

# میراث یک ایلیاتی

## آموزش، توسعه و تعلیمات عشایری



مهناز ابوالکاشف نوری  
کارشناس ارشد مطالعات برنامه‌ی درسی

**تعلیمات عشایر**  
تبعید محمد کم‌سن و سال و خانوادگی او به تهران تأثیر زیادی روی زندگی بسیاری از افراد قبیله و سایر مردم گذاشت. وی از خود می‌پرسید چرا مردم شهرهای بزرگ زندگی‌ای مرفه و همراه با آموزش و سلامت و بهداشت دارند، در حالی که اقوام من درگیر انواع مرض و گرسنگی هستند. این سؤالات منجر به این شد که ذهن محمد در جست‌وجوی راه‌حل باشد.

وی می‌گوید: «کلید حل مشکلات در الفباست. بعد از سال‌ها مسافرت، مطالعه و درد و رنج، من به این نتیجه رسیدم که شما را به یک راه خوب دعوت کنم و یک نهضت سوادآموزی برای قبایل راه بیندازم. من از شما می‌خواهم از جا برخیزید و شب و روز را به آموزش و یادگیری بپردازید.» وی در سال ۱۳۲۹ اولین مدرسه‌ی عشایری را برای عده‌ای از کودکان فامیل در یک چادر کوچک ایجاد کرد. در همان هفته‌ی اول کار، روزنه‌های موفقیت به چشم می‌خوردند. وی

محمد بهمن‌بیگی از چهره‌های ماندگار آموزش و پرورش ایران است. وی در سال ۱۳۰۸ در یک خانواده از ایل قشقایی در جنوب استان فارس به دنیا آمد. به‌خاطر درگیری‌های ممتد بین دولت و سران ایل، پدرش دستگیر و به تهران منتقل شد. چند روز بعد از دستگیری پدر، محمد خردسال و مادرش نیز به تهران منتقل شدند. در تهران فرصت خوبی برای درس خواندن محمد فراهم شد. استعداد ذاتی از او یک دانش‌آموز کوشا ساخت. اما ترجیح داد به ایل برگردد و برای باسواد کردن افراد به فعالیت بپردازد. با وجود آنکه فرصت‌های زیادی برای ثروتمند شدن داشت، تحصیل علم و دانش را برگزید. در این سال‌ها بود که تعلیمات عشایری را بنیان‌گذاری کرد و به مسیر خود شکل منظمی داد. بهمن‌بیگی بعد از چند دهه فعالیت گسترده توانست هزاران نفر از فرزندان عشایر، به‌خصوص عشایر جنوب، را باسواد کند.

**کلید واژه‌ها:** بهمن‌بیگی، تعلیمات عشایری، سوادآموزی







مدرسه‌ی فنی ساخت ابزار و فناوری آموزشی را ایجاد کرد. او همیشه سعی داشت کتابخانه‌های بسیار برای عشایر راه‌اندازی کند. در نتیجه‌ی این فعالیت‌ها، در سال ۱۳۵۲ شمسی، بهمین بیگی جایزه‌ی ادبی یا سوادآموزی یونسکو را از آن خود کرد.

### خطرات آموزشی

محمدبهمین بیگی، آموزشگر بزرگ عشایر ایران، در نویسندگی نیز قلمی تأثیرگذار داشت. او تنها در دو دهه‌ی آخر عمر و بازنشستگی توانست چند کار ماندگار به‌جا بگذارد. بعضی از آثار او عبارت‌اند از: «به اجاقت قسم، اگر قره قاچ نبود، بخارای من، ایل من.» قطعه‌ی زیر از کتاب «به اجاقت قسم» (خطرات آموزشی) درباره‌ی «راهنمایان تعلیماتی» و انتشارات نوید شیراز، انتخاب شده است.

### سیاوش

القای شور و اشتیاق و ایمان از وظایف حتمی یک دستگاه تربیتی است.

در سال ۱۳۳۶ بیش از ۵۰۰ مدرسه‌ی عشایری در ایران به وجود آمد. فرزندان عشایر استعداد خوبی برای یادگیری از خود نشان دادند. البته پسران بعد از مدتی مجبور بودند تحصیل را رها کنند و به کار چوپانی بپردازند. تعداد اندکی از افراد می‌توانستند دبیرستان را کامل کنند و وارد دانشگاه بشوند. در همان سال، بهمین بیگی تعدادی از فارغ‌التحصیلان را برای ادامه‌ی تحصیل به شیراز فرستاد. این گروه از دانش‌آموزان دبیرستانی، در شیراز در منزل شخصی بهمین بیگی سکنا گزیدند. می‌توان گفت ۹۷ درصد دانش‌آموزان عشایر در مرتبه‌های اول یا دوم در کنکور قبول می‌شدند. این درواقع یک رکوردشکنی بزرگ در دبیرستان‌های کشور محسوب می‌شد. فارغ‌التحصیلان عشایر به خوزستان، چهارمحال و بختیاری، لرستان، کردستان، ارسباران و شاهرسون می‌رفتند تا به تعلیم عشایر بپردازند.

اکنون آموزش و پرورش عشایر در اوج قرار گرفته بود، اما به نظر می‌رسید کافی نیست. هر مانعی که کنار زده می‌شد، مانع دیگری بروز می‌کرد. مرگ و میر در میان افراد (به‌خصوص زنان) بالا بود و به نظر می‌رسید برای فارغ‌التحصیلان دانشگاهی، کار به‌اندازه‌ی کافی وجود ندارد.

سال‌ها بعد بهمین بیگی اولین مرکز فنی آموزش قالی‌بافی دختران را در حدود سال ۱۳۵۰ نیز اولین

توانست حمایت مسئولان را نیز جلب و از آن‌ها کمک مالی دریافت کند. بهمین بیگی برای جلب کمک رؤسای قبایل، مصمم به سوی آن‌ها رفت. نبود ثبات سیاسی در کشور و نبود علم و دانش، کار بهمین بیگی را سخت کرد، اما وی دو سال بعد از کودتای ۲۸ مرداد، دوباره فعالیت‌های خود را از سر گرفت. با مسئولان آموزش و پرورش استان فارس تماس گرفت و آن‌ها را قانع کرد حقوق معلمان کلاس‌های سیار را بپردازند.

در سال ۱۳۳۵ اولین مرکز تربیت معلم عشایر کشور برای تعلیم معلمان عشایر ایجاد شد. پس از ۲۲ سال، این مرکز توانست بیش از ۹۰۰۰ معلم برای تعلیم و تربیت عشایر تحویل جامعه بدهد.

بهمین بیگی از مشکلات زندگی عشایر آگاه بود. بنابراین، فقط به فرزندان عشایر اجازه داد در مرکز تربیت معلم عشایری ثبت‌نام کنند. این دسته از فارغ‌التحصیلان خود عشایری بودند و فقط به عشایر تدریس می‌کردند.

### سوادآموزی زنان

بهمین بیگی زنان را فراموش نکرد. در سال ۱۳۴۲ شش فارغ‌التحصیل زن به کار تدریس پرداختند. وی دختر خود را نیز تشویق کرد تا در این مرکز به تحصیل بپردازد تا انگیزه‌ای برای سایر زنان ایل باشد. حدود ۸۰۰ زن بعدها از این مرکز فارغ‌التحصیل شدند. این زنان نقش مهمی در شکل‌گیری دیدگاه‌های زنان قبایل داشتند.



خود را برای تدریس فرزندان آنان در نزدیکی شهر مستقر کند. اکنون همگی از مخالفت من در هراس بودند و می‌خواستند دلم را به دست آورند.

روزی چند در منطقه ماندم و مثل همیشه بچه‌ها را آزمودم.

معلمان در خوزستان از عهده‌ی چنین خدمتی برآمدند. در میان این گروه فداکار، آموزگار جوانی بود به نام سیاوش بیژنی. دبستانش را دیدم و آزمودم. عالی بود. یکی از دانش‌آموزان او طفل ده‌ساله‌ی کم‌بضاعتی بود که لب‌شکری بود. پهلوان جوان ما سیاوش به این کودک مهر بیشتری ورزیده بود. درس‌هایش همه درخشان بود.

هنگامه‌ی ترک دبستان، سیاوش از من خواست نامه‌ای به استاندار بنویسم تا طفل معصوم را به اهواز ببرد و به‌وسیله‌ی جراحان معالجه‌اش کند. دو سه ماه نگذشت، ایام عید فرا رسید. آموزگاران دور افتاده از اکتاف کشور به شیراز می‌آمدند تا حقوق بگیرند و پس از ماه‌ها دوری به زیارت پدرها و مادرها بروند. سیاوش هم یکی از آنان بود. ولی او نمی‌توانست به دیدار خانواده برود. آزاد نبود. کودک لب‌شکری را همراه داشت. استاندار خوزستان به فریادش نرسیده بود. بیمارستان‌ها درگیر تعطیلات عید بودند. راهی نبود جز آنکه کودک به خوزستان بازگردد. سیاوش مهربان بار دیگر طفل بیچاره را بر دوش گرفت و به خانه و کاشانه رساند....

دوستان آیا به من حق نمی‌دهید در میان اسامی خاص، به اسم نازنین سیاوش علاقه‌ی مخصوص داشته باشم؟



آموزشی خودم را می‌نویسم. در میان اسامی به نام «سیاوش» علاقه‌ی مخصوصی دارم. از این نام دل‌پذیر خاطره‌ای خوش در خاطر من مانده است. این سیاوش کمتر از هیچ یک از پهلوان‌های شاهنامه نیست. این پهلوان از طایفه‌ی عرب برخاسته است. عرب یکی از طوایف پنجگانه‌ی ایل خمسه است. به گروهی از جوانان عرب مأوریت دادم به خوزستان بروند و قبایل عرب‌زبان خطه‌ی دشت میشان و سوسنگرد را باسواد کنند. سرپرستی گروه با غلامرضا توکلی بود. من سالیانه از مدارس عشایری کشور دیدن می‌کنم. زمستان عازم خوزستان شدم. معلمان آن سامان چشم‌به‌راهم بودند. در قیافه‌ی سرپرست مدارس آثار نگرانی احساس می‌شد. عده‌ای از کارگزاران سوسنگرد به استقبال آمده بودند. نگرانی راهنما از این بابت بود. از این همه محبت متحیر بودم. این بزرگواران مجذوب فعالیت معلمان عشایر شده‌اند و راهنمای آموزش عشایر را واداشته‌اند تا یکی از معلمان

پیشوایان تعلیم و تربیت باید بخواهند و بتوانند چنین شعله‌ی فروزانی را در دل و جای آموزگاران روشن سازند. آموزش عشایر در این مسیر حرکت می‌کرد. مشخصات شریف اخلاقی و انسانی در نهاد بسیاری از داوطلبان آموزگاری نهفته است. بیدار کردن این خصایل ذاتی و روحی هنر اصلی مربیان و مدیران تعلیم و تربیت است.

گویند رفیقانم کز عشق بپرهمیزم از عشق بپرهمیزم پس باچه در آمیزم؟ قسمتی از بار دشوار این وظیفه‌ی سنگین بر دوش راهنمایان تعلیماتی بود. راهنمایان از میان معلمان توانایی که دست کم شش سال سابقه‌ی آموزشی درخشان داشتند، دست‌چین می‌شدند. چنین افتخاری نصیب هر کس نمی‌شد. این راهنمایان شب و روز نداشتند. تعطیلات عید و عزا نمی‌شناختند. پیوسته در سفر بودند. دبستان‌ها را می‌دیدند. کودکان را می‌آزمودند. ارزشیابی می‌کردند. خلاق و خووی آموزگاران را در می‌یافتند و گزارش سفرهای خود را به شیراز می‌آوردند. خود من نیز یکی از این راهنمایان بودم. آخرین قسمت یکی از گزارش‌های